

سُورَةُ يُوسُفَ ١٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام یگانه خدای جهان که بخشایش و مهر او بی‌کران
الرَّحْمَنُ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ



الف، لام و را، رمزی از ذاتِ اوست که این هم اشارت به وجهات
هوست
بیانی ز آیات باشد یقین شده ثبت اندر کتابِ مبین
إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ



نزولش بشد بر زبانِ عرب فصیح و بلیغ است یاللعجب!
بیان کرده قرآن بسیط و روان لزوم است تعقل به ادراک آن
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ
الْغَافِلِينَ



به تو عرضه شد بهترین داستان ز وحی است اینها برِ راستان
که قبلاً نبود مر تو را آگهی شنو! وحی ما، محرم درگهی
إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي
سَاجِدِينَ

به یادت بیاور که یوسف چه دید به رؤیا بشد نکته‌هایی پدید
بگفت، یازده کوکب و شمس و ماه همه سجده کردند مرا در پگاه

قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ

بفرمود یعقوب به اولادِ خویش به اخوان مگو می‌شوندی پریش
حسادت نمایند بی‌شک یقین کنند مکر و حيله به راحت کمین
چو شیطان عدو هست بر این بشر که مکار باشد همان ذاتِ شر

وَكَذَٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

به تعبیرِ خوابت بگویم چنین که یزدان گزیده تو را در زمین
به تو داده الهامِ تعبیرِ خواب که تعبیر تو هست صحیح و صواب
فزون گرددت نعمت و لطف او که این رحمتش هست بی‌گفتگو
کند نعمت خویش تکمیل و تام به اولاد یعقوب و اهلش تمام
به اجداد تو اسحق و ابرهیم همین گونه داد نعمتش را رحیم
چو حق در همه کار باشد حکیم خداوندِ عالم بود خود علیم

﴿ ۵ ﴾ لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلِّسَّائِلِينَ

بدین داستان چون بگفتت خدا ز یوسف و اخوان او هم بجا

بسی پند و اندرز نهفته در آن بر آنان که حکمت بجویند به جان

إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْنَا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ



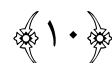
بکردند سخن باز و هم گفتگو ز یوسف به مکر جمله اخوان او
که ما گر چه هستیم برادر به هم ولیکن پدر را فقط اوست غم
ز این حُبّ بی جا که دارد همی یقیناً پدر هست در گمرهی

أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ



شویم راحت، کز او بریزیم خون و یا که کنیم یوسف از شهر برون
پدر را نماییم طرفدار خویش چو یعقوب شود زین قضایا پریش
سپس می شویم ما همه توبه کار شویم صالح درگاه کردگار

قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ



یکیشان نظر کرد و گفتا سخن بگفتا مرزید خوش ز تن
گذارید او را در اعماق چاه که یک کاروان یابد او را به راه

قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ



بگفتند جمله به نزد پدر چرا یوسف را به گشت و گذر
تو نگذاری در نزد ما او دمی که ما خیر او را بخواهیم همی

أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

فرست او به همراه ما در پگاه ز او برنداریم ما یک نگاه
 ز صحرا و دشت و دمن بگذریم به بازی و شادی دمی برنهم
 حراست نماییم او را چو جان به نزدیک ما او بود در امان

قَالَ إِنِّي لَيَحْزَنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ

پس آنکه بفرمود یعقوب خطاب که بودش جوابی پر از اضطراب
 بترسم که غفلت بورزید از او شود طعمه‌ی گرگ یا یک عدو

قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَاسِرُونَ

به پاسخ بگفتند نابخردان که ما جمله مردیم و هم پهلوان
 چگونه خورد گرگ او را همی؟ چو در نزد ما نیست تنها دمی
 گر این کار ساده نیاید ز ما زیانکار هستیم و بی‌عرضه ما

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْتَمَعُوا أَنْ يُجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهُمْ هَذَا
 وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

برفتند آخر به دشت و چمن نبودی جز آنها و آن ممتحن
 به چاهی نهادند آن نور دین ز حقد و حسد بود آن بالیقین
 رسید وحی از ذات یکتا اله در آن ناامیدی، در آن قعر چاه
 رها کن ز خود هم و غم و نژند توکل نما و به ما دل ببند
 ببینی تو روزی که اخوان خویش شوند نادم و جمله گردند پریش

که جاهل بوند اندر این بندگی ز درکِ درست عاجزند جملگی
وَجَاءُوا آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ

﴿۱۶﴾

چو شب شد برفتند به نزدِ پدر دو دیده دروغین پر از اشکِ تر
قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ ۖ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا
وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ

﴿۱۷﴾

بگفتند، چو رفتیم به صحرا و دشت گران اتّفاقی به ما درگذشت
به بازی و جهد و دو و قهقهه شدیم غافل از آنچه شد واقعه
چو یوسف به تنهایی در گوشه بود ندیدیم، هم گوش ما نی‌شنود
رسید گرگی و یوسف را درید بشد پُر ز خون این قبای سفید
یقیناً تو را نیست باور پدر! ز آنچه که ما گفته‌ایم سربه‌سر
وَجَاءُوا عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ ۚ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمُ الْاَنفُسُكُمُ اٰمْرًا ۖ فَصَبْرٌ جَمِيْلٌ ۚ وَاللّٰهُ
الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُوْنَ

﴿۱۸﴾

به نزد پدر برده پیراهنش دروغین به خون کرده آغشته‌اش
بفرمود که بود کارتان نادرست ز مکاری که کردید روزِ نخست
ولی من ز فضلِ خداوندگار کنم صبر بسیار در روزگار
وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ ۖ قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَامٌ ۚ وَأَسْرَوْهُ بِضَاعَةً ۚ وَاللّٰهُ
عَلِيمٌۢ بِمَا يَعْمَلُوْنَ

﴿۱۹﴾

رسیده ز ره روزی یک کاروان
به خرسندی سقا نهاد دلو آب
ولیکن بدیدند یکی قرص ماه
بشارت بدادند غلامی رسید
اسیر کرده یوسف چو سوداگران
بود قادر و آگه آن کردگار
سر راه چاهی که یوسف نهان
که محتاج بودند همه زان شراب
به دلوئی که آمد برون او ز چاه
که هرگز چنین مهرخی کس ندید
به قصد فروشش به سودِ گران
ز اعمال مردم در این روزگار

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ

﴿۲۰﴾

بدیدند چو اخوان که یوسف برفت
مر او را فروختند به اندک رقم
همی حالشان شد غریب و شگفت
ز هجران یوسف نبود هم و غم

وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لَامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا ۚ وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ۚ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

﴿۲۱﴾

به مصر اندر آمد چو با عافیت
برِ همسرش او بشارت نمود
که باشد گرانقدر این سان غلام
بخوانیم مر او را چو فرزند خویش
بر او شد عطا عزّت و اقتدار
خدا بر عمل حاکم و غالب است
ولیکن بشر را بود غفلتی
خریدار او شد عزیز عاقبت
زبان برگشود و اشارت نمود
مُدّارا نما و محبّت تمام
به ما سودهایی دهد او ز پیش
و تفسیر رؤیا نمود بی شمار
توانا و بینا و هم عادل است
ندانند که حق داده است مهلتی

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا ۚ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ

﴿۲۲﴾

چو بالغ شد و رشد کرد انتها بسی علم و دانش بر او شد عطا
 چنین می‌دهیم ما جزای کسان که نیکو عمل می‌کنند در جهان

وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ ۖ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ ۖ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ ۖ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ

﴿۲۳﴾

و آن زن که بود صاحب خانه‌اش به نفس و هوی^۱ شد همی مایلش
 هوسبازی بانو آغاز شد به کامی که می‌خواست دمساز شد
 ببست جمله درها ز پیش و ز پس ز یوسف تمنّایی کرد از هوس
 بگفتا ز آغوش من بهره بر که من در پی تو شدم سربه‌سر
 بگفتش پناه می‌برم بر خدا خدایی که احسان نموده مرا
 به مولای خویش من جفا کی کنم که از سفرهی شوهرت می‌خورم
 نبینی تو روز نجات و فلاح نباشد چنین کام بر ما صلاح
 بود ظلم، این کار اندر جهان نیابند فلاح از خدا ظالمان

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ۖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ ۚ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ ۚ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ

﴿۲۴﴾

ولی زن ز مکر میل افزون نمود ز شهوت به نزدش همی درغنود
 اگر رحمت حق نبودی میان نگهبان نمی‌شد به یوسف عیان
 چو میل طبیعی ورا می‌کشید به حتم، کامی از رابطه می‌چشید
 برانیدیم او را ز آن کار زشت چو مخلص همی بود و نیکوسرشت

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ ۚ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

﴿۲۵﴾

دَوَان رفت یوسف به سوی دری ولی زن هنوز میل پرده‌داری
 کشید با دو دستش ورا با مَحَن بشد پاره از پشتِ تن پیرهن
 بشد شوی او حاضر اندر حضور بدید او به خانه هزاران قصور
 زلیخا به فریاد طلب کرد شوی به فتنه بگند از سرش گیس و موی
 بگفتا تقاضش بده بی‌امان که بر همسر تو بود بدگمان
 به زندان و سجن اندر آور ورا که تا حیثیت بازگردد مرا

قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي ۚ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ
 فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ

﴿۲۶﴾

بفرمود یوسف به مرد از صفا که بود همسرت مرتکب بر خطا
 یکی شاهی هم ز خویشان زن بداد او شهادت، چنین گفت سخن
 که گر پیرهن، پاره از روبه‌روست نشانه بود که زنت راستگوست
 و باشد همی یوسف از کاذبین بود این نشانه برای یقین

وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ

﴿۲۷﴾

وگر پیرهن از عقب پاره هست زنت نادرست است و بیچاره است
 و یوسف بود پس درست و صدیق زنت فتنه‌جو باشد و نارفیق

فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِّنْ كَيِّدِ كَيْدِ كُنَّ عَظِيمٌ

﴿۲۸﴾

بدید پارگی باشد از پشتِ سر بشد شوهر عاجز ز مکر سربه‌سر
 بگفتا که این مکر، مکر زن است عظیم است مکر زن آر ارزن است

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا ۖ وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ ۖ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ

به یوسف تمنّایی کرد، درگذر حکایت فراموش نما سربه‌سر
به زن گفت، توبه بکن بر خدا که کردی گناهی عظیم و خطا

﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ ۖ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ۗ إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾

بگشتند زنان آگه از ماجرا بیچید صحبت زِ چون و چرا
که کرده زن پادشاه این گناه شروعش بود از خطا در نگاه
زلیخا چشید طعم تلخی زِ طعن هزاران ملامت بر او شد به لعن
که او عاشقِ یک غلامی شده زِ پستی به راه تباهی شده

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا
وَقَالَتْ أَخْرِجْ عَلَيْنِ ۖ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ
هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ

زلیخا شنید سرزنش‌ها بسی نمود دعوت او جمله بر مجلسی
زِ این و زِ آن و زِ هر ناکسی زِ زن‌های اشراف و اعیان بسی
بر هر یکی داده عزّت به جاه بگفت یوسف آمد به جایش نشست
همه خیره گشتند بر او همچو تیر به جای ترنج، خود بریدند دست
که این آدم است یا مَلک، ای اله!؟ مَلک او بود نی بشر بالیقین
زلیخا شنید سرزنش‌ها بسی نمود دعوت او جمله بر مجلسی
بگسترده مسند و هم تکیه‌گاه به هر یک ترنجی و تیغی به دست
چو زن‌ها بدیدند بدرِ منیر همه مات و مبهوت گشتند و مست
تحیّت بگفتند و احسنت و آه نبوده جمالی چنین در زمین

قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ ^ط وَلَقَدْ رَاودَتْهُ عَن نَّفْسِهِ فَاَسْتَعْصَمَ ^ط وَلَئِنْ لَّمْ يَفْعَلْ مَا
 آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ

﴿۳۲﴾

بُريدند چو دستانِ خویش آن زنان زلیخا بزد زخمِ بیش با زبان
 بگفتا که طعنه زدید با کلام چرا گشته‌ام عاشقِ این غلام
 کنون جمله گشتید مرا هم نفس به سرهای جمله بود بس هوس
 شدم طالبش من به شور و هوی^۱ ولی دست رد دیدم و هم ابا
 ولیکن دگر بار زندان رود اگر بار دیگر مرا پس زند

قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ^ط وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ
 وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ

﴿۳۳﴾

بگفت یوسف این بار با کردگار که زندان مرا به ز این زشت‌کار
 چو دائم تقاضا رسد از زنان به زشت‌کاری و فتنه اندر نهان
 نما لطف بر من خدای غفور! که مکرِ زنان را نمایی تو دور
 نخواهم بیفتم من اندر گناه نمایم ره عافیت را تباه

فَاَسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ ^ج إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

﴿۳۴﴾

دعایش بشد مستجاب نزد او چو اخلاصی بود اندر آن گفتگو
 بفرمود اجابت چو پروردگار دسیسه بکرد دور از او آشکار
 یقیناً سمیع است ذاتِ احد به هر چیز علیم است بی‌حصر و حد

ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِّنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ

﴿۳۵﴾

علیرغم آنکه دلیل و شهود گواهی به پاکِی او می نمود
صلاح آن بدیدند که حبسش کنند به دورانی او را به زندان برند

وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ ^ط قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا ^ط وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي
أُحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ ^ط نَبَّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ ^ط إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

﴿۳۶﴾

به زندان در افتاد با دو جوان شدند همنشین با هم اندر مکان
یکیشان بگفتا که دیدم به خواب ز انگور گیرم من اکسیر و آب
دگر گفت خوابش که دیده عیان که بود بر سرم سینی یی پر ز نان
بشد هر چه بود طعمه ی مرغکان به منقار خود جمله خوردند آن
چو نیکو نمایی تو تعبیر خواب بگو پاسخ ما چه باشد جواب

قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ^ع ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي ^ع
إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ

﴿۳۷﴾

بفرمود یوسف که من قبل از آن که آید طعام و خوراک بهرتان
خبر می دهم بر شما جملگی ز اسرار هر خواب دهم آگهی
که این علم را حق بدادم چنین کلام و سخن هم ز اوست بالیقین
چو کردم رها من ز روز نخست هر آیین که راه حقیقت نجست
هر آن ملّتی که به ربّ مبین و روز قیامت ندارند یقین

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ^ع مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ^ع ذَلِكَ
مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ

﴿۳۸﴾

به آیین اجدادی ره برده ام به دینِ خدا روی بسپرده ام

ز دینِ خلیل و ز اسحاقِ پاک چو یعقوب سر را نهادم به خاک
در آیین ما شرک نبود، یقین بود وحدتِ حق اساسش چنین
بشد فضل حق چون که بر من عطا ستایش کنم ذاتِ یکتا خدا
ولی اکثر خلق شاکر نی‌اند ز تسبیحِ ذاتش همی غافلند

يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

﴿۳۹﴾

کنون می‌نمایم رفیقان! سؤال بُتان قادرند یا که آن ذوالجلال؟
بگوئید به من که کدام برتر است؟ خداوند یا بُت موثرتر است؟

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ۚ إِنْ
الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ ۚ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ۚ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

﴿۴۰﴾

عَبَث باشد آنچه که غیر خداست معانی و الفاظ همه نارواست
شما یا پدرهایتان ساختید همی عمرِ خود بی‌جهت باختید
نه بُرهانی بر بُت بود نی دلیل بر اثباتِ بُت جمله مانده ذلیل
بود حکم، مخصوصِ ذاتِ خدا و حکم‌های دیگر همه نابجا
نمودست امری که بر بندگی پرستش نیارید جز او جملگی
چنین دین بود استوار در جهان ولی جاهلند اکثر مردمان

يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا ۖ وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ ۚ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ

﴿۴۱﴾

به یاران زندانی خویشان بکرد دعوت حق و گفتا سخن
شود ساقی شاه آن کس که دید عصاره ز انگورِ او می‌چکید

سرِ دار خواهد برفت آن پسر که سینی پُر از نان بدیده به سر
خوردند مغز او مرغکان هوا ز تعبیر خواب بینمش ابتلا
به یوسف غضب کرد چون این بگفتا که آینده را کس ندید
شنید

بفرمود یوسف که این مصلحت خدا از قضا داده بر طالعت

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي
السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ

﴿۴۲﴾

به یارِ دگر چون که آزاده بود بگفت یوسف از آنچه آزرده بود
بگفتا به نزدِ شهنشه مدام مرا یاد کن، ز من بر تو نام
دریغا! که شیطان نمود او پریش فراموش نمود لحظه‌ای ربّ خویش
به زندان بماند او در آن حال زار که بگذشت چند سالی نیز آزرگار

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ
يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ

﴿۴۳﴾

بگفتا شهنشه که دیده به خواب به رؤیایی که بوده او را عذاب
که هفت گاو قربه بگشتی عیان به شهری که بود ظاهراً در امان
بخوردندشان هفت گاو نحیف که بود این عمل بس غریب و عنیف
سپس هفت خوشه که شاداب و بگشتند همه خشک و رفتند به باد
شاد

بگفت شاه بر جمله درباریان ز تعبیر خواب برده‌هیدم بیان

قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ ۖ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ

﴿۴۴﴾

بگفتند پریشان مباش تو ز خواب که خواب پریشان ندارد جواب
و هم این که علمی نداریم ما که تعبیر نمایم خواب شما

وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ

﴿۴۵﴾

به ناگه رفیقش زِ یوم قدیم که محرم به شه گشته بود و ندیم
به یادش بیفتاد زِ یوسف به بند کز او بس شنیدست امثال و پند
بگفتا خبر می‌دهم من زِ خواب که تعبیر آن باشدی بر صواب
فرستید مرا نزدِ یوسف کنون به تعبیرِ رؤیا بود ذوفنون

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ
خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَّعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ

﴿۴۶﴾

به یوسف درآمد بگفتا رفیق! تو تعبیر بفرما که هستی صدیق
چه باشد که گر هفت گاو گران بخوردندشان هفت لاغرمیان
سپس هفت خوشه که شاداب و بگشتند همه خشک و رفتند به باد
شاد

چه رمزی در آن است، آگه نما که تو یوسفی و به حق رهنما
که گر بازگردم بر آن مردمان بفهمند تعبیر و رازِ نهان

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ

﴿۴۷﴾

بفرمود یوسف که آن مردمان زراعت به هفت سال کنند بی‌امان
در انبارها بس ذخیره کنند زِ خرمن همه حاصلان بَرکنند
فقط بهر قوت هم غذایی خورند کمی مصرف و بیش ذخیره کنند

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَحْصِنُونَ

رسد قحطی مستمر هفت سال که باشد قناعت جواب بالمآل
برِ جملگی نان به انبار هست خورند و دهند نان به هم دست
دست

بماند چو جزئی در انبارتان به کشت آورید مزرع و باغتان
ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ

رسد سالیان دگر پُر غذا پس از قحطی و شدت و ابتلا
رود هم ز یاد خشکسالی دگر که نعمت به مردم رسد مستمر

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ ۖ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَاَسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ
الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ ۚ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ

شنید چون که شه این تعبیر را بگفتا به نزدَم در، آرید ورا
که او چون بیاید به نزدیکِ من به او بازگویم هزاران سخن
چو یوسف شنید این پیام را ز شه بگفتا که برگرد ای پیک! ز ره
تو از جانبِ من به سلطان بگو هر آنچه شنیدی بگو موبه‌مو
بُریدند چو دستان خود آن زنان نپرسیدی آخر چه شد آن زمان؟
زنان گر چه کردند مکرِ عظیم ولی آگه است زان خدای علیم

قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ ۚ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ ۚ
قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ

ز زن‌ها پرسید سلطان سؤال حقیقت بگوئید به من بالمآل
 بگوئید هم رازِ خود آشکار ز یوسف چه دیدید و کردید چه کار؟

زنان جمله گفتند الحق که ما ز یوسف ندیدیم یک دم خطا
 زلیخا بگفتا به حالی پریش ز رازِ دل و جمله احوالِ خویش
 چو اکنون حقیقت کنم آشکار شوند جمله آگه از این رازِ کار
 نمودم من آغوش او را هوس نهادم مر او را خود اندر قفس
 دُرُست است یوسف بود بس صدیق نکرده خطایی، بود او شفیق

ذَٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ

﴿۵۲﴾

بگفت یوسف آر گفتمی این مقال به تحقیق بودی مرا کشف حال
 که سلطان بداند نکردم گناه نه بر او نه بر دیگری هیچ‌گاه
 خدا راهِ مقصد به خائن ببست شود عاقبت کارشان سختِ سخت

﴿۵﴾ وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ ۚ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ ۖ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ۚ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ

﴿۵۳﴾

نگویم که من خود نکردم خطا برِ خویش هرگز نخوانم ثنا
 چو امّاره نفس، هادی است بر کثری بردِ جمله مردم به راهِ بدی
 مگر آن کسانی که خواهد اله زِ رحمت نماید به دور از گناه
 عجب مهربان است پروردگار غفور است و بخشنده آن کردگار

وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي ۖ فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ

﴿۵۴﴾

بگفت شه که خواهان دیدار اوست که یوسف به نزد شه‌نشه نکوست

زِ خاصان خویشش نمایم همی رها گردد از بند اندر دمی
 چو یوسف بگشتی به شه روبه‌رو چنین گفت سلطان سخن‌ها به او
 از امروز عزّت تو را شد تمام به دربار امینی و والامقام

قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ

﴿۵۵﴾

بفرمود یوسف مرا کن امین رئیس خزائن در این سرزمین
 که در حفظ این گنج و بارِ عظیم بصیر هستم و آگه و هم علیم
 وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ ۚ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ ۖ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

﴿۵۶﴾

به یوسف عطا کرده ما منزلت که لایق بود او بر این مرتبت
 یقین رحمت از سوی ذاتِ خداست بشد حاکم و امر و نهیش رواست
 گشاییم بسی خوانِ احسانِ خویش به هر کس که خواهیم رسانیم بیش
 که ضایع نگردد زِ ما بالیقین همی اجر و پاداشی از محسنین

وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ

﴿۵۷﴾

اگر چه که پاداشِ دارِ بقا قیاس گر بگردد به دارِ فنا
 بود بهتر از بهرِ آن مؤمنان که تقوا کنند پیشه اندر جهان

وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ

﴿۵۸﴾

و اِخْوَانِ يُوْسُفَ بِهٖ حَالٍ مَّلَالٍ رسیدند حضورش، بدیدند جلال
 چو یوسف بدید جملگی را شناخت ولی او بماند بهرشان ناشناخت
 وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ قَالَ اِثْنُونِي بِاَخٍ لَّكُمْ مِّنْ اٰبِيَكُمْ ؕ اَلَا تَرَوْنَ اَنِّيْ اُوفِي الْكَيْلَ وَاَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِيْنَ

﴿۵۹﴾

چو آماده کرد بار ایشان گران نمود یوسف آغاز این‌سان بیان
 ز آنها پرسید و با زیرکی ندارید دیگر برادر یکی؟
 بگفتند یکی هست ز ما از پدر نباشد کنون نزد ما او دگر
 بگفتا که آرید ورا نزد من عطاها کنم بر شما چند تن
 که گندم گرفتید ز اندازه بیش منم بهترین بهر مهمان خویش
 فَاِنْ لَّمْ تَاْتُوْنِيْ بِهٖ فَلَا كَيْلَ لَّكُمْ عِنْدِيْ وَلَا تَقْرُبُوْنِ

﴿۶۰﴾

ولی گر نیارید او نزد من نباشید مُجاز بر سفر هیچ تن
 که یاری من را نخواهید دید ز من دست رد و شوید ناامید
 قَالُوا سَنُرَاوِدُّ عَنْهُ اٰبَاهُ وَاِنَّا لَفَاعِلُونَ

﴿۶۱﴾

بگفتند که ما سعی و کوشش کنیم به حدّ توان جمله پویش کنیم
 که راضی کنیم آن پدر را یقین بیاریم برادر به راهی مُبین
 وَقَالَ لِفَتْيَانِهٖ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُوْنَهَا اِذَا اُنْقَلَبُوا اِلٰى اٰهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُوْنَ

﴿۶۲﴾

چو گشتند عازم روند زین میان بکرد امر یوسف به آن خادمان
مَتَاعی که دادند ایشان به ما گذارید در کیسه‌شان بیش شما
که یابند احسان و جودِ زیاد زِ مصر و زِ یوسف نمایند یاد
زِ کنعان شوندی روانه به راه دگرباره آیند به این بارگاه

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أُبَيِّهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

﴿۶۳﴾

چو طی کرده راه و مسیر سفر به محض ورود آمدند بر پدر
حکایت بکردند زِ جود و سخا زِ غلات و گندم که گشته عطا
ولی وعده داده که ما بیشتر نصیبی بریم هم زِ خشک و زِ تر
بریم گر برادر که در خانه است همو کاو تو را شمع کاشانه است
بگفته کنم غله و نان عطا چو آید به نزد همو با شما
اجازه بده رفته مصر بهر نان سپار او به ما بهر چندی زمان
حراست نماییم وی را مدام بود تحتِ حفظ کاملاً مستدام
عزیز هست به مصر صاحب صد شاید که گردد زِ ما پُرملال
جلال

قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ ۖ قَالَ لَهُ خَيْرٌ حَافِظًا ۖ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

﴿۶۴﴾

چو یعقوب شنید و بدید این مقال نگاهی بیفکند و کرد این سؤال
که یوسف بردید ایامِ دور زِ هجرش شرر خوردم و گشته کور
ولیکن فرستم دگر این پسر که حق حافظ او بود سربه‌سر
نباشد به عالم چو حق مهربان که اوست ارحم‌الرحمین در جهان

وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ

﴿۶۵﴾

چو باز کرده بار خود از اشتران
بگفتند پدر را، چه خواهیم فزون؟
شویم عازم مصر و اندر سفر
فزون تر نماییم باری گران
بدیدند متاعی گران در میان
که سرمایه رد گشته بر ما کنون
برادر حفاظت کنیم پی سپر
به پشت شتر توشه‌ها بی‌گمان

قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ

﴿۶۶﴾

بفرمود سوگند خورید جملگی
نیاید اگر بنیمین زین سفر
بینید بس قهر و لعن بی‌عدد
مگر آنکه پیشامدی از قضا
بیایید و عهدی ببندید چنین
سپس جمله اخوان بکردند یاد
که بستیم ما عهد و پیمان بجا
ز مصر آورید این پسر بی‌شکی
به نزد پدر یا شود دربه‌در
که مغضوب گردید ز ذات احد
دهد رخ همی از برای شما
بدین شرط آید به مصر بنیمین
قسم بر خدا با غلاظ و شداد
و شاهد بر این هست یکتا خدا

وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ

﴿۶۷﴾

بفرمود یعقوب به اولاد خویش
به مصر تا که اندر شدید هر زمان
که دارم نصیحت شما را ز پیش
به چند دسته گردید همه بی‌گمان

نگردید داخل ز یک در درون ز درهای چندی سر آرید برون
 نباشید هرگز ز حق بی‌نیاز نه چیزی بود بهرتان چاره‌ساز
 جز او نیست فرمانروای جهان که حق مالک است بر زمین و زمان
 بود حکم و فرمان ز ذات اله که باشد توکل بر او شرط راه
 توکل نماییم به او جملگی که هست این توکل ره بندگی

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي
 نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

﴿۶۸﴾

به شکلی که یعقوب فرموده بود به مصر آمدند و بکردند ورود
 نبودند جمله ز حق بی‌نیاز که بود این اشارت ز یعقوب، راز
 به قلب پدر نیتی بس متین حراست ز چشم‌زخم بوده یقین
 ز وحی است این گونه الهام غیب که یعقوب این علم دارد به جیب
 ز علم، ما مقامش بدادیم بلند ولی گر چه اکثر ز آن غافلند

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا خُوكَ فَلَا تَبْتَسِ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

﴿۶۹﴾

رسیدند اخوان چو بر بارگاه به دربار یوسف همان جایگاه
 کنارش نشاند بنیمین و بگفت ز اسرار سینه ز راز نهفت
 تو شادی نما و دگر این بدان که هستم تو را من برادر ز جان
 ز کاری که اخوان بکردند پیش مخور غم، دلت را مگردان تو ریش

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذِنَ مُؤَدِّنٌ أَيَّتَهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ
 لَسَارِقُونَ

﴿۷۰﴾

مُهَيَّا چو گشتند در این مرحله بستند بارهای آن قافله
 به قصدی نهاد جامِ زرینِ شاه به رَحْلِ برادر به دور از نگاه
 درآورد ناگه غلامی صدا زِ دربارِ یوسف بداده ندا
 زِ دستانتان نیست ما را امان که دزدید و سارق شما بی‌گمان

قَالُوا وَأَقْبِلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ

﴿۷۱﴾

بگفتند اِخوان، سخن کم بگوی چه گم گشته، وین ادعا از چه روی؟
 قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ

﴿۷۲﴾

بگفتند که گردیده عظمیٰ گناه به سرقت برفتست جامی زِ شاه
 بفرمود یوسف منم ممتحن بود حکمِ آخر مرا این سخن
 هر آن کس بیارد بَرَم جام را یکی بارِ اشتر ببخشم ورا

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ

﴿۷۳﴾

قسم خورده اِخوان به پروردگار که دانید زِ ما حال و احوال کار
 نگشتیم راهی به شهر و بلاد به قصدِ تباهی و یا که فساد

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ

﴿۷۴﴾

بکردند غلامان سپس این بیان که گر جام باشد به بار در میان
 عقوبت چه باشد شما را زِ این؟ که کیفر بود بر شما در کمین

قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ ۚ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ

به پاسخ بگفتند مطلب نکو که هر کس بود جام در رحل او
شود او غلام و اسیر بالیقین که در شهر ما هست قانون چنین

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ ۚ كَذَلِكَ كَدْنَا لْيُوسُفَ ۖ مَا
كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ۚ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ ۖ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي
عِلْمٍ عَلِيمٌ

به قصدی که یابند، پس از گفتگو
بکرد او شروع جستجو را ز بار
به رَحلی که بودش بر بنیمین
به یوسف بداد هوش و هم زیرکی
خدا خواست تا او بماند اسیر
به هر کس که خواهیم ما رفعتش
فراتر ز هر عالمی علم اوست
بکرد یوسف از بارها جستجو
و بار برادر به پایان کار
عیان گشته جام آشکار و مبین
مقدر ز او بوده است بی‌شکی
به نزد برادر چو بود خوش‌ضمیر
به بالا بریم درجه و رتبتش
مشیت همانست کاو نزد هوست

﴿ ۷۶ ﴾ قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ ۚ فَأَسْرَهَا يُّوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ ۚ
قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا ۖ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ

بگفتند اخوان که نبود بعید
چو دیگر برادر بکرد در قدیم
چو یوسف چنین صحبتی را شنید
غضبناک گشت از دل و از نهان
بگفتا تباهیست در کارتان
که دزدی بگردیده از او پدید
که بود او پدر را عزیز و ندیم
که بر او زنند تهمتی بس پلید
ولیکن نکرد خشم خود را عیان
که داناترست حق به گفتارتان

قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبَا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ ۖ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

ز یوسف نمودند تقاضای سخت که تو، بس عزیزی و هم نیکبخت
 ز ما کن اسیرِ خودت جای او پدر شایق اوست بی‌گفتگو
 بزرگی و نیکوخال در جهان کریمی و محسن یقین بی‌گمان

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ

بگفتا چنین کار باشد تباه به یزدان پاک می‌برم من پناه
 هر آن کس که بود جام در خورد بند بر دست و بر سینه‌اش
 کیسه‌اش

کس دیگری را نبندم به بند که خاطی سزاوار هست بر کمند
 جز این گر کنم ظلم باشد یقین نباشد چنین حکم در شرع و دین

فَلَمَّا اسْتِئْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا ۖ قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا
 مِنَ اللَّهِ وَمَنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ ۖ فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ
 اللَّهُ لِي ۖ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

به راهی که یابند خود چاره‌ای به خلوت نشسته زدند چانه‌ای
 یکیشان که سردسته بود بر دگر بکرد او دعایی و شد ناله‌گر
 ز عهد پدر چون شویم ما جدا؟ که خوردیم سوگند به ذاتِ خدا
 بکردیم خطا هم ز ایام پیش به یوسف جفاها نمودیم بیش
 از این سرزمین من نیایم دگر مگر که اجازه رسد از پدر
 و یا حکم دیگر که باشد روا رسد بهر من هم ز ذاتِ خدا
 که او بهترین حاکم است در جهان شاید جز او حکم دیگر روان

إِرْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ

﴿۸۱﴾

شما خود برید این خبر نزد او به نزد پدر حاصل گفتگو
که فرزند نیکت ربودست جام بدین کار بد او سیه کرده نام
که آگه ز حکم چون که جمله به نزدت خبر را شهادت دهیم
شدیم

نباشیم آگه ز باطن و غیب و این نیست بر ما همی هیچ عیب
وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ

﴿۸۲﴾

از این قصه پرس تو ز آن مردمان که بودند با ما در آن کاروان
بفهمی که گفتیم گفتار صدق حقیقت کند با سخن ها چو وفق
قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

﴿۸۳﴾

بگفتند داستان چو نزد پدر ز بالا و پایین همه سربه سر
بفرمود دوباره خطای شما به راه هوی گشته پیدا به ما
نمودید قلب مرا زخم تر به راه صبوری روم بیشتر
امیدم چو بر اوست نگرדם پریش رساند مرا هر دو فرزند خویش
که او هست قادر و هم او حکیم به هر چیز باشد همی او علیم

وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبْيَضْتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ

﴿۸۴﴾

چو پیمان شکستند پدر روکشید غضب کرد و گفتا شما سرکشید
 همیشه به دنبال آن یوسفم ز دوری او من ز جان آسفم
 ز گریه بشد چشم یعقوب سفید چو از انتظار یوسفش را ندید
 از این داغ سنگین کلامی نگفت ولی آتشی سخت به جانش نهفت

قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوْسُفَ حَتّٰى تَكُوْنَ حَرَضًا اَوْ تَكُوْنَ مِنَ الْهَالِكِيْنَ

﴿۸۵﴾

هزاران ملامت به یعقوب شد که تا کی پی یوسف آخر بشد
 ز حسرت به هر دم کنی فکر او قسم بر خدا، کن گذر تو ز او
 بترسیم بیمار و زار و نحیف دهی عمر خود زین فراق عنیف

قَالَ اِنَّمَا اَشْكُوْا بَنٰى وَحَزْنِىْ اِلَى اللّٰهِ وَاَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ

﴿۸۶﴾

بداد پاسخی که چنین درد و سوز به حق من بگویم به هر شام و روز
 که آگاه باشم ز لطف و دود ولی بر شما آگهی زو نبود
 يَا بَنِيَّ اذْهَبُوْا فَتَحَسَّسُوْا مِنْ يُّوْسُفَ وَاَخِيْهِ وَلَا تَيَاسُّوْا مِنْ رُّوْحِ اللّٰهِ ۖ اِنَّهٗ لَا يَيَاسُ مِنْ رُّوْحِ
 اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُوْنَ

﴿۸۷﴾

پسرهای من! روی آرید به راه نباشید مأیوس ز لطف اله
 روید و بجوید، باشید غمین ز احوال یوسف و هم بنیمین
 که بی انتها چون که احسان اوست ره یأس ببندید که کفران اوست
 چو نومیدی شایسته ی کافر است ره توبه دروازه ی آخر است

فَلَمَّا دَخَلُوْا عَلَيْهِ قَالُوْا يَا اَيُّهَا الْعَزِيْزُ مَسَّنَا وَاَهْلُنَا الضَّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعِهٖ مُّزَجَّاهٍ فَاَوْفِ لَنَا
 الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا ۖ اِنَّ اللّٰهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِيْنَ

برفتند بر مصر دگر بار هم
رسیدند بر یوسف و بارگاه
بگفتند که با شرم و فقر آمدیم
متاعی که با ماست نالایق است
عنایت نما غله بر ما تو بیش
کسانی که صدقه بود کارشان
به دستور آن کس که بود پُر ز غم
به دربار بنشسته آن قرص ماه
مُعَلِّیم و محتاج و بیچاره‌ایم
ولی جانِ ما سوی تو شایق است
تصدّق به ما ده ز احسانِ خویش
بود بر خداوند پاداششان

قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ

عنایت بکرد یوسف و رَحِم نمود
بگفتا که سخت غافل و جاهلید
که یوسف چو بودست گنجِ نهان
چو کردید با او به دور زمان؟
گشود بابِ صحبت ز رازی که بود
ز رازی که پرسم چه پاسخ دهید

قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ صَبِرَ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

چو دیدند در او، اثر و نشان
تبسم بفرمود و با آه گفت
بگفتا دُرُست است، یوسف منم
همانا که منت و فضل خدا
صبوری گزیند کسی بر خدا
نگردد حقیقت به حق پایمال
بگفتند تو خود یوسفی نورِ جان!
حقیقت همین است و رخ برشکفت
و این هم بود آن برادر برم
تمام و کمال کرده او بهرِ ما
شود واصل و می‌رهد از بلا
که حافظ بود حضرت ذوالجلال

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ

به سوگند و آه و آسف بی‌عدد بگفتند تو را برگزیدست احد
 بکردیم بی‌حد جفا و گناه تبه‌کار و پستیم و هم روسیاه

قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

بفرمود از مرحمت او ز دل باشید دگر ای عزیزان! خجل
 گذشتیم ما زان خطاها و کین و او ارحم الراحمین است یقین

إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ

دیدند که یوسف بکند پیرهن بشود جامه و هم گشودی سخن
 برید پیرهن نزد اعمی پدر که تا برکشد او به چشم و به سر
 ز بوی چنین پیرهن سرزند نسیمی که طوفانی برهم زند
 همان دیده‌ای کز فراق گشته کور شود مخزن لمعه‌ی ذات نور
 ز عشقم رسانید بر وی درود ز کنعان بیارید پدر با سرود
 که روشن شود دیده‌اش بالعیان بیارید به نزد همه خاندان

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ

ز مصر آمدند جملگی شادمان به کنعان روان گشته شد کاروان
 ز یعقوب آمد پیام همزمان نخوانید مجنون مرا مردمان
 رسد بوی یوسف بسی بی‌گمان شود هر چه نزدیک‌تر کاروان

قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ

ملامت بکردند بر او بی‌امان که تا کی ز یوسف بگویی بیان؟
 حواست پریشان بگشته ز بیم جنونیست بر تو ز یومِ قدیم
 امیدی عبث تو به دل بسته‌ای که سال‌های واهی تو بنشسته‌ای

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا ۖ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

به ناگه سفیر آمد و زد سلام بشیرِ بشارت ز یوسف پیام
 نهاد جامه‌ی یوسفش را به سر بشد پیرهن از بُکایش چه تر
 ندا زد قوی او ز دل هم ز جان چو دیده بگردید روشن عیان
 ندادم تذکر شما را بسی؟ که دارم خبرها نداند کسی
 ز اسرارِ غیب آگهم از خدا که از آن نباشید آگه شما

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ

طلب کرده اخوان به نزد پدر ز آمرزش و مغفرت جامه‌در
 عجب ما خطا کرده‌ایم و گناه به درگاهِ حق می‌بریم ما پناه

قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي ۖ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

بگفتا نمایم طلب از خدا که بخشد همی او گناه شما
 رحیم است و بخشنده آن کردگار درِ توبه باز است به پروردگار

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوِيهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ

چو داخل شدند نزدِ یوسف همه همی آل یعقوب بی‌واهمه
به نزدِ خود آورد او والدین به اکرام و اعزاز بر روی عین
بفرمود برفت دورِ هجرانِ ما بود مصر اینک شما را سرا
درآید ایمن به این سرزمین که این خواسته‌ی حق بود بالیقین

و رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ۖ وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ
جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا ۖ وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ
أَنْ نَزَّغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي ۚ إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ ۚ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

بُرد نزدِ خود روی تخت، والدین به اعزاز و حرمت به روی دو عین
به شکرانه‌ی این همه لطف و جود نهادند همه سر به نزدش سجود
پدر را بگفتا که آن خواب من کنون یافت تحقق ز آن ذوالمنن
که خورشید و ماه و همه کوکبان به تحقیق همین‌ها بوند بی‌گمان
ز زندان و بندم رهایی بداد زبان قاصر آید ز لطف و وداد
ز کنعان و هجرانِ ایامِ دور همه گردِ هم آمده در سرور
اگر چه زِ اخوان دلِ ما شکست جدایی بینداخت شیطانِ پست
مُقَدَّر چنین بوده و این قضا خدا هر چه خواهد نباشد خطا
مشیت بود مصلحت بر حکیم بود او مُدَبِّر به ذات و علیم

﴿ ۱۰۰ ﴾ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ۚ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
أَنْتَ وَلِيِّ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ۖ تَوَقَّنِى مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِى بِالصَّالِحِينَ

بدادی مرا سلطنت در زمین ز تعبیر خواب حکمتی بس مُبین
به حق مالکی بر یَسار و یمین تویی خالق آسمان و زمین

ولینعمت و صاحبِ دو جهان به دنیا و عقبی^۱ تویی مستعان!
 به تسلیم خود جان سپارم نما و بر صالحانت همی ره نما
 ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ^۲ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ

﴿۱۰۲﴾

کنون ای مُحَمَّد! ز اسرارِ غیب ز وحی آمدت این حکایت به جیب
 نبودی تو در نزدِ آنها دمی که در حيله و مکر بودند همی
 نبودت تو را آگهی در جهان ز لطفش خدا کرده بر تو بیان
 وَمَا أَكْثَرَ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ

﴿۱۰۳﴾

تو دعوت کنی مردمان را به حق ولیکن نباشند بسی مستحق
 چو ایمان نیارند به ذاتِ خدا که بس طی کنند راهِ نفس و هوی^۱
 وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ^۲ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ

﴿۱۰۴﴾

ز اجرِ رسالت بر آن اُمّت نخواهی تو مزدی ز آن زحمت
 نبوده ز قرآن مراد جز نجات که یابند هدایت به راهِ حیات
 وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ

﴿۱۰۵﴾

ولیکن چه بسیار نابخردان ز آیاتِ روشن نبینند نشان
 بود آشکار در سماء و زمین نشان‌های قدرت نمادِ مبین
 ولی از تفکر بسی غافلند که این قشرِ مردم همی جاهلند
 وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ

گروهی به ظاهر چو مؤمن شوند بوند معتقد و ز حق دم زنند
 به شرک هم گه و گاه سر می‌نهند چنین بندگان هم یقین غافلند
 أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

بوند ایمن آیا همی کافران؟ ز خشم خدا و عذاب گران
 که در غفلت آید اجل ناگهان به باطل ببازند یک دفعه جان
 قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ۖ وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

رسولا! بگو تو که این راه من که دعوت کنم سوی آن ذوالمنن
 من و آن کسانی که پیرو شدیم به چشمان باز در رهش می‌رویم
 مُنَزَّهٌ بُوَدَ حَضَرْتُ كَرْدْگَار و شرکی نیارم بر او من به کار
 وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ مِّنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ ۚ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ
 فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ۚ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ۚ أَفَلَا تَعْقِلُونَ

رسولان دیگر به یومِ سبق شنیدند ایشان بسی وحی حق
 چو تو مردی بودند آموزگار ز شهری و کوهی و از هر دیار
 نکردند مگر هیچ گاهی سفر؟ به سیر و سیاحت به کوه و کمر؟
 که یابند درسی ز اقوام پیش؟ هلاکت چه سان دیده قوم پریش؟
 شما مؤمنان! پس بصیر و بسیط تعقل نمایید اگر بر محیط

ببینید کاندِر سرای بقا بسی نیک‌تر باشدی بهره‌ها
 بود آخرت بهتر از بهرشان کسانی که تقوا بشد پیشه‌شان
 بر این آیه‌ها که بوند آشکار نباید بیارند عقل را به کار؟
 حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ ۖ وَلَا يُرَدُّ
 بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ

﴿۱۱۰﴾

عداوت نمودند با مُرسلان ز کبر و نفاق جمله آن جاهلان
 به حالی که مأیوس شده مُرسلین کندی رها خود هدایت ز دین
 که آن وعده‌ی نصرت کردگار تحقق نیابد در این روزگار
 رسید وقت یاری ما بر نجات هدایت بدادیم بسی در حیات
 ز ظلمت برآند، ببخشد و دود کسی را که در ذات شایسته بود
 بود خود حسابی بر آن مجرمین نباشد شکی اندر آن بالیقین
 که احکام حق کامل و جامع است در انجام آن هم خدا قاطع است
 لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ ۚ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ
 يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

﴿۱۱۱﴾

قصص هم حکایات ما در کتاب همه پند و اندرز هست و حساب
 ز وحی و کلام خدا هست و بس ندارد دخالت در آن هیچ کس
 بدادند خبر در صُحُف از سَبَق ز آیات قرآن رسولان حق
 به تفصیل و حکمت گشاید بیان جمیع مطالب به شکل عیان
 به اهل هدایت که خود طالبند به حق و حقیقت یقین واصلند
 در رحمتش باز و بگشوده است که قرآن به تفصیل بنوشته است